

# دوست

خردسالان

سال اول،

شماره ۵۲، پنجشنبه

۳ مهر ۱۳۸۲

۱۲۰ تومان



۱۳

چقدر بیعی!



۱۷

شانه‌ی جادویی

۲۰

قصه‌های جنگل

۲۲

قاصدک

۲۴

رنگ‌رنگ رنگارنگ

۲۵

فرم اشتراک

۲۷

کاردستی

۳

با من بیا

۴

با من قهر نکن

۷

نقاشی

۸

فرشته‌ها

۱۰

لاک‌پشت

۱۱

جدول

۱۲

بازی

• مدیر مسئول: مهدی ارگانی

• سردبیران: امین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

• مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

• تصویرگر: محمد حسین سلوآنیان

• گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدف آبی ۸۷۲۱۶۹۲

• لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

• توزیع: فرخ فیاض

• امور فشرکتین: محمد رضا اصغری

• نشانی: تهران، خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

• تلفن: ۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۷۰۶۸۳۲ - شماره: ۶۷۱۲۳۱۱



پدر و مادر عزیز، مریبی گرامی

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

# بامن بیا ...



دوست من سلام. من شانه هستم.  
همان که هر روز موهای قشنگ تو را مرتب می‌کند.  
من دلم نمی‌خواهد که هیچ کس جز تو از من استفاده کند.  
می‌دانم که تو هم دوست نداری شانه‌ی کسی را به موهایت بزنی.  
این طوری من و تو هر دو تمیز تمیز می‌مانیم.  
امروز نوبت به من رسید تا پیش تو بیایم.  
روز خوبی که عید مسلمانان است و همه  
شاد و خوشحال هستند. به مهمانی  
می‌روند و جشن می‌گیرند. یادت باشد  
قبل از این که به مهمانی بروی مرا خبر  
کنی تا موهایت را شانه کنم!  
حالا که موهای قشنگت تمیز و مرتب  
است و من هم کاری ندارم، بیا تا با هم  
مجله را ورق بزنی و چیزهای  
تازه یاد بگیریم.  
با من بیا ...





# با من قهر نکن!

سرور کتبی

یک روز، زمین و آسمان گرگم به هوا بازی می‌کردند.  
زمین گرگ شد و آسمان را دنبال کرد. بعد نوبت آسمان شد.  
آسمان گرگ شد و زمین را دنبال کرد.

زمین گفت: «حالا من گرگم.»

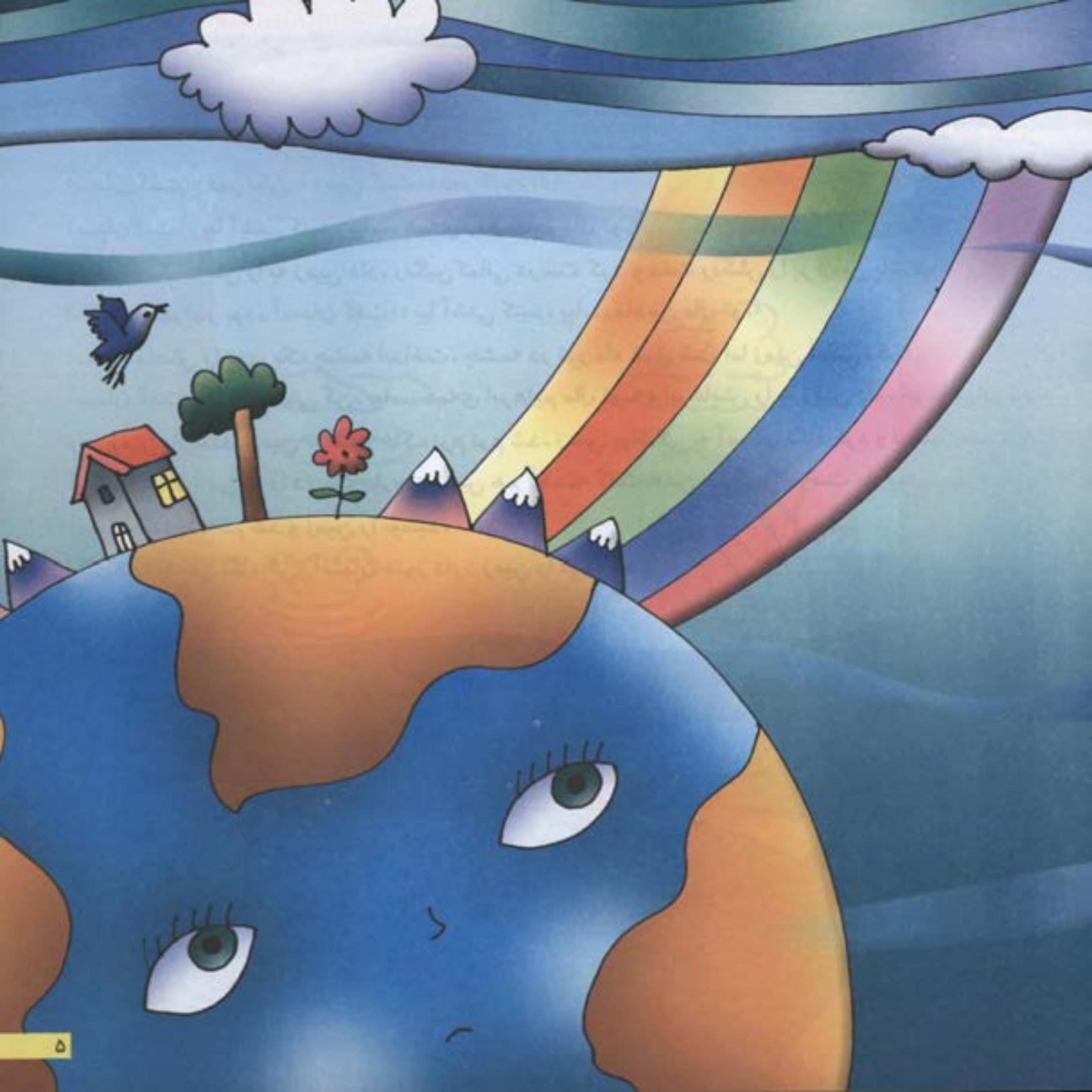
آسمان گفت: «نه! من گرگم.»

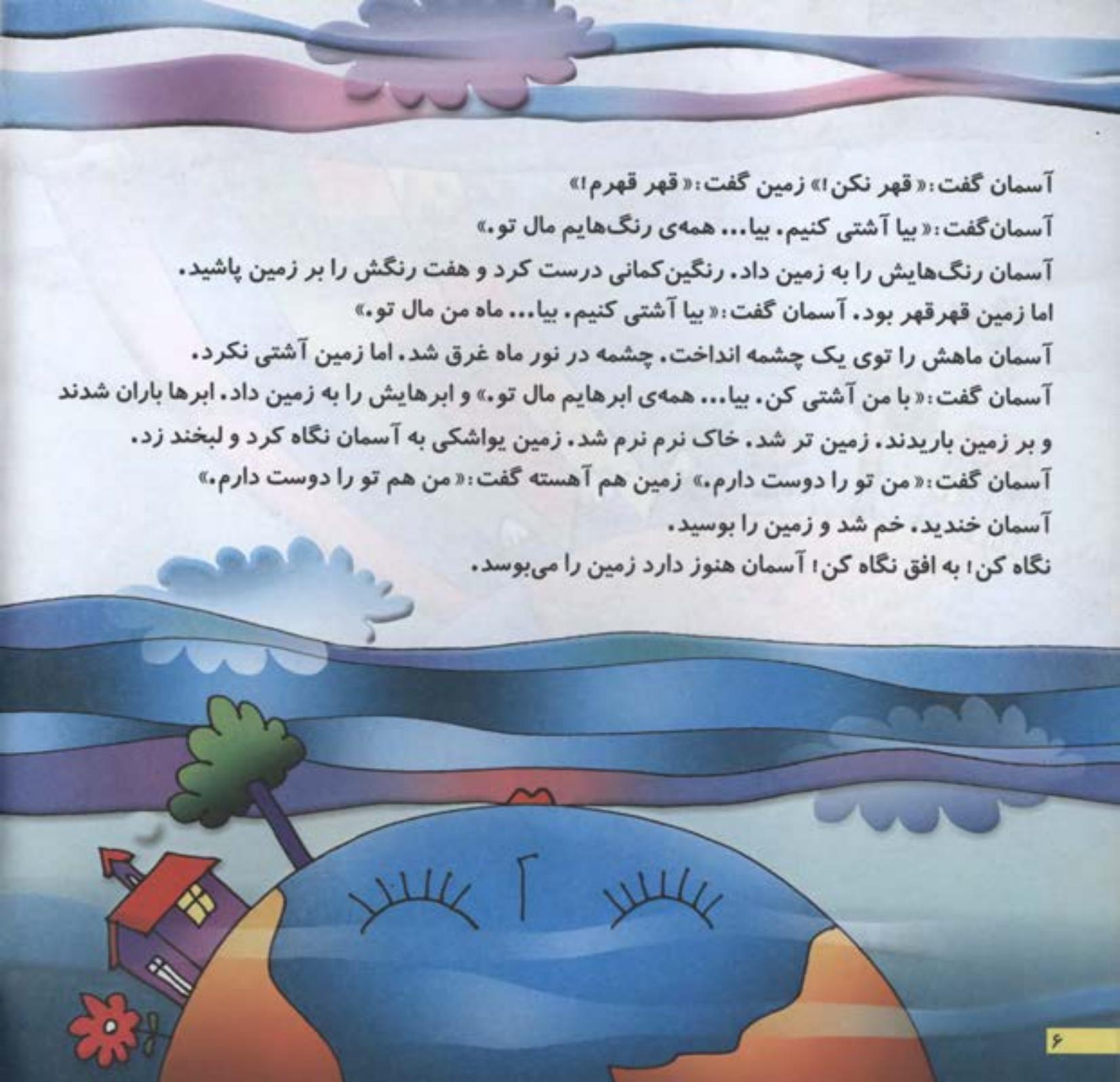
زمین گفت: «نوبت من است.»

آسمان گفت: «نه! نوبت من است.»

زمین و آسمان دعوایشان شد و با هم قهر کردند.  
کمی بعد آسمان یواشکی به زمین نگاه کرد و گفت: «بیا بازی کنیم.»

زمین گفت: «بازی نمی‌کنم.»

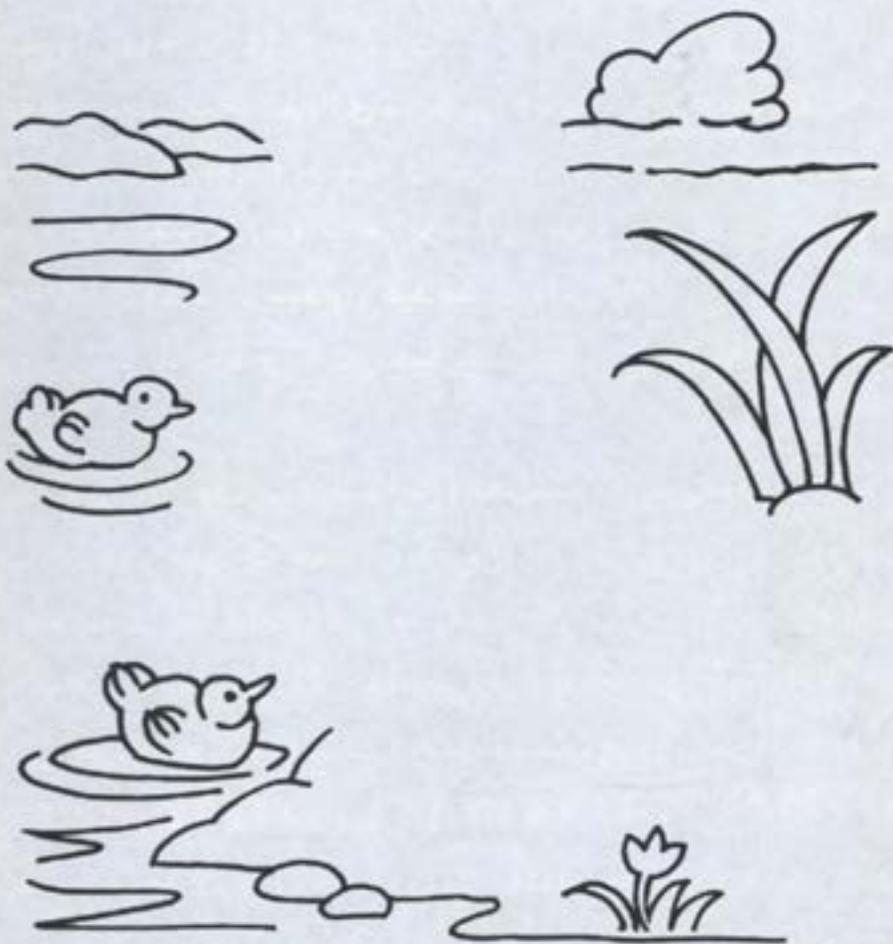




آسمان گفت: «قهر نکن!» زمین گفت: «قهر قهرم!»  
آسمان گفت: «بیا آشتی کنیم. بیا... همه‌ی رنگ‌هایم مال تو.»  
آسمان رنگ‌هایش را به زمین داد. رنگین‌کمانی درست کرد و هفت رنگش را بر زمین پاشید.  
اما زمین قهر قهر بود. آسمان گفت: «بیا آشتی کنیم. بیا... ماه من مال تو.»  
آسمان ماهش را توی یک چشمه انداخت. چشمه در نور ماه غرق شد. اما زمین آشتی نکرد.  
آسمان گفت: «با من آشتی کن. بیا... همه‌ی ابرهایم مال تو.» و ابرهایش را به زمین داد. ابرها باران شدند  
و بر زمین باریدند. زمین تر شد. خاک نرم نرم شد. زمین یواشکی به آسمان نگاه کرد و لبخند زد.  
آسمان گفت: «من تو را دوست دارم.» زمین هم آهسته گفت: «من هم تو را دوست دارم.»  
آسمان خندید. خم شد و زمین را بوسید.  
نگاه کن! به افق نگاه کن! آسمان هنوز دارد زمین را می‌بوسد.

# نقاشی

مدادت را بردار و این نقاشی را هر طور که دوست داری کامل کن.



# فرشته‌ها



وقتی عید می‌شود ما به خانه‌ی پدربزرگ و مادربزرگم می‌رویم. روزهای عید خانه‌ی آن‌ها خیلی شلوغ می‌شود.

من و بچه‌های خاله‌جان حسابی با هم بازی می‌کنیم. دیروز هم عید بود و ما به خانه‌ی پدربزرگ و مادربزرگ رفتیم. پدربزرگ یک عالم میوه و شیرینی خریده بود. مادربزرگ هم برای همه آش رشته درست کرده بود. وقتی پدربزرگ مرا بوسید پرسیدم: «امروز چه عیدی است؟»

پدربزرگ گفت: «عید مبعث.» پرسیدم: «عید مبعث یعنی چه؟»

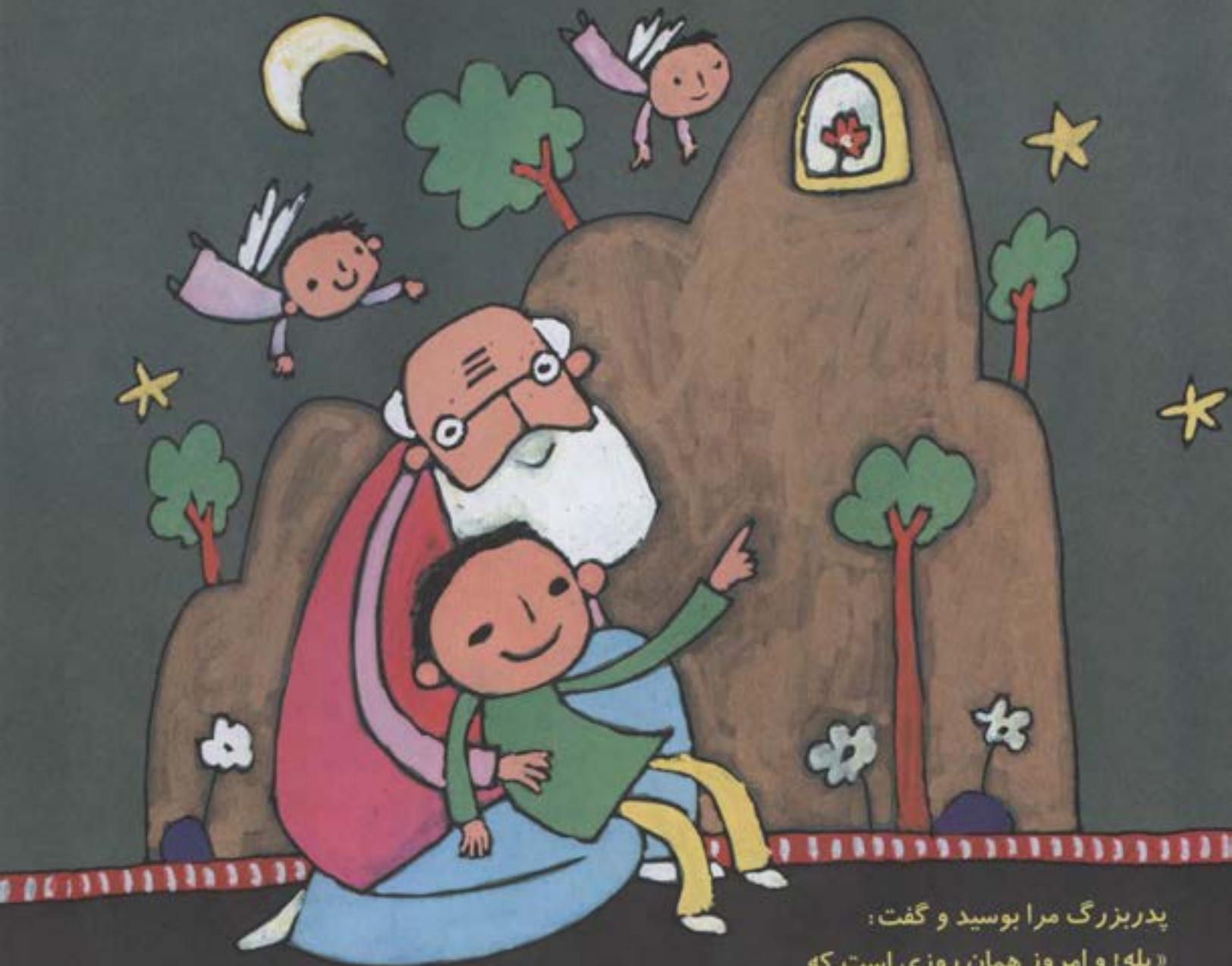
پدربزرگ مرا روی پایش نشاند و گفت: «عید مبعث یعنی روزی که خداوند حضرت محمد (ص) را انتخاب کرد تا پیامبر بشود.»

پرسیدم: «خدا چه طوری به حضرت محمد (ص) گفت که پیامبر بشود؟»

پدربزرگ جواب داد: «در جایی که حضرت محمد (ص) زندگی می‌کرد، کوه بزرگی بود. توی این کوه غاری بود که حضرت محمد (ص) هر روز به این غار می‌رفت و در آن جا دعا می‌کرد و با خدا حرف می‌زد.» پرسیدم: «خدا هم با او حرف می‌زد؟» پدربزرگ گفت: «نه. خدا مثل همیشه به حرف‌های او گوش می‌داد. خدا او را خیلی دوست داشت. چون حضرت محمد (ص) مهربان بود و

به همه کمک می‌کرد، مردم هم او را خیلی دوست داشتند.» گفتم: «بعد چی شد؟»

پدربزرگ گفت: «تا این که یک روز وقتی که حضرت محمد (ص) مثل همیشه به غار رفته بود، خداوند فرشته‌ای را به غار فرستاد تا به حضرت محمد (ص) خبر بدهد که از آن به بعد پیامبر و راهنمای مردم خواهد بود.» گفتم: «پس فرشته به حضرت محمد (ص) گفت که پیامبر خداست؟»



پدر بزرگ مرا بوسید و گفت:

«بله! و امروز همان روزی است که»

حضرت محمد (ص) به پیامبری انتخاب شد.» پدر بزرگ را بغل کردم و ریش‌های سفید او را بوسیدم.

پدر بزرگ من خیلی خوب است. او همه چیز را می‌داند.

# لاک پشت

جعفر ابراهیمی



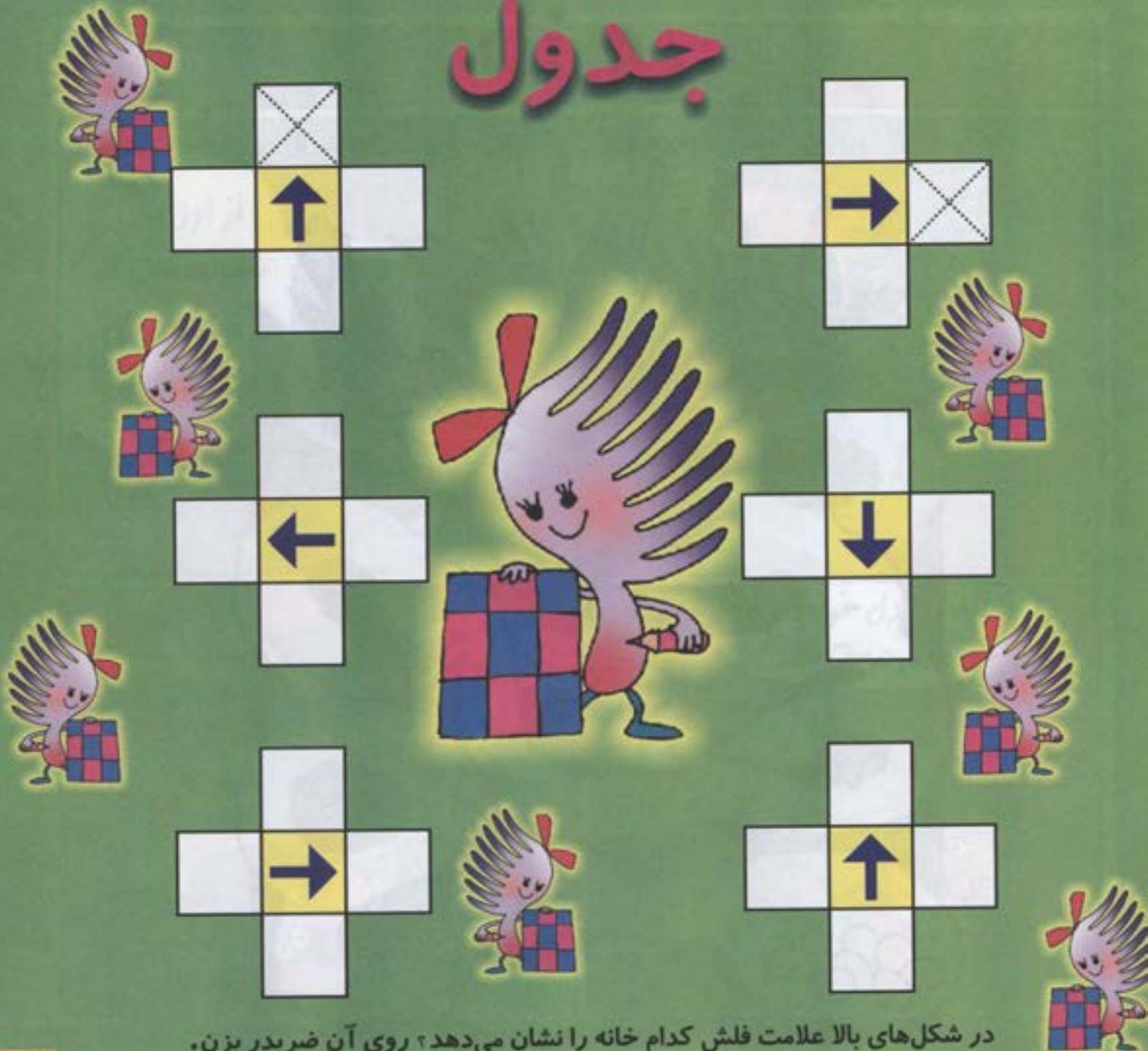
من لاک پشتم  
من لاک پشتم!  
دارم همیشه  
باری به پشتم  
\*\*\*

با آن که بارم  
مانند سنگ است  
خوش رنگ و خوب است  
خیلی قشنگ است  
\*\*\*

بر پشت من هست  
بارم همیشه  
آن را به پشتم  
دارم همیشه  
\*\*\*

مثل اتاقی ست  
این بار زیبا  
دارم به پشتم  
من خانه ام را

# جدول



در شکل‌های بالا علامت فلش کدام خانه را نشان می‌دهد؟ روی آن ضربدر بزن.

# بازی

از نقطه‌ی شروع حرکت کن و پرنده را به تخم‌ها برسان.





از اون  
شب‌هاست که  
اصلاً خوابم  
نمی‌بره... چی کار  
کنم؟



نشده...  
اینجوری  
چطور؟



شاید آگه مدل خوابیدن رو  
عوض کنم درست بشه



یه بیتی...

قاپره  
نداره  
چطوره  
گوسفند  
بیشه؟



> و تا بیتی ، سه تا  
بیتی ... < ده تا بیتی ،  
بیست تا بیتی ... آآ،  
چقدر بیتی!



اینا رو پیڑ! صدہ تا بلوی عبور دادن حیوانات  
ممنوع رو نذیری؟ حالا جریہ ات  
می کنتم یاد بگیردی.



جریدہ ہیچی...  
با این ها چی کار کنتم؟



نخ!

بیج...!





با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



غاز



شانه



کبوتر



اردک



بوقلمون

## شانه‌ی جادویی

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

روزی از روزها وقتی که  از کنار درختی می‌گذشت چشمش به یک  افتاد.

را برداشت و با خوشحالی گفت: «به به! حالا پره‌های نرم سرم را شانه می‌زنم.» اما همین که  را به طرف سرش برد، دندان‌های  بسته شدند و وقتی  را پایین آورد، دندان‌های آن باز شدند.

با تعجب به  نگاه می‌کرد که  از راه رسید و گفت: «به به! چه  ی قشنگی! آن  را به طرف سرش برد، دوباره دندان‌های آن بسته شدند.

را بده تا پره‌های نرم سرم را  کنم.»  را به  داد. اما همین که  را به  طرف سرش برد، دوباره دندان‌های آن بسته شدند.

که خیلی تعجب کرده بود گفت: «این  طرف سرش برد، دوباره دندان‌های آن بسته شدند.»

جادویی است! صدای را شنید و گفت: «کدام جادویی است؟»

با صدایی که از ترس می لرزید گفت: «بیا بیا بین جان این جادویی است.»

جلو رفت و را از گرفت و گفت: «وای! چه ی قشنگی. این فقط برای

مرتب کردن پرهای نرم و زیبای سر من ساخته شده است.» را به طرف سرش برد، اما این

بار هم دندانهایش را در هم کرد و پرهای سر را نزد ناگهان، از بالای درخت

آنها را دید. پر زد و پایین آمد و گفت: «آه خدای من! این جاست.»

گفت: «این جادویی است. سر هیچ کس را مرتب نمی کند.» خندید و گفت: «چون

ی من است. هر کس مخصوص خودش است و نباید سر کس دیگری را کند.»

را از  گرفت و گفت: «حالا با  ی قشنگم پرهای نرم سرم را  می‌زنم.»

اما تا آن را به طرف سرش برد دندان‌های  در هم رفت.  گفت: «دیدی! سر تو را هم »

نزد!  کمی فکر کرد و گفت: «آه می‌دانم چرا! چون  ی قشنگم روی زمین افتاده بود، کثیف و

خاکی شده، من نباید  ی کثیف را به سرم بزنم. آن را می‌شویم تا دوباره تمیز شود.»  ، 

رأبا آب و صابون تمیز تمیز شست. بعد پرهای نرم سرش را  زد. دندان‌های  اصلا در هم نرفت

و بسته نشد.  و  و  وقتی دیدند  یک  دارد که مخصوص خودش است،

رفتند تا هر کدام یک  برای خودشان بخرند.  یک  ی جادویی که پرهای سر هیچ کس را جز

خودشان  نزندا

# قصه‌های جنگل



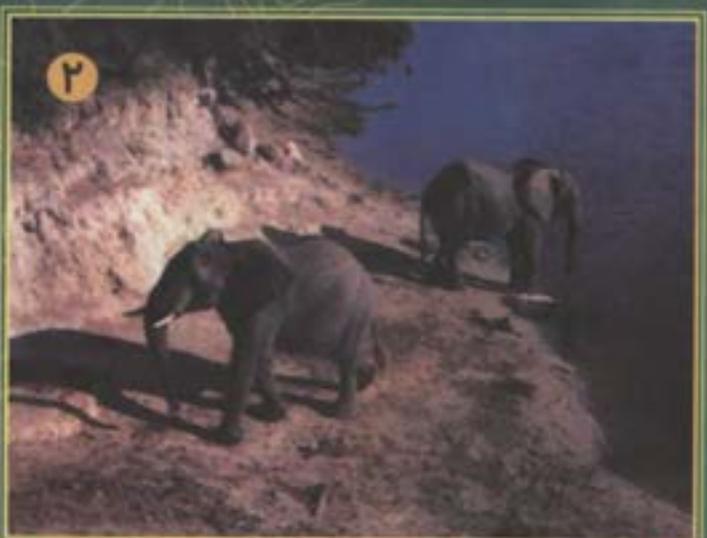
۳) مدتی گذشت، حالا فیل کوچولو هیچ دوستی نداشت که با او بازی کند.

۴) پیش کرگدن رفت تا با او بازی کند. اما کرگدن حوصله‌ی بازی با او را نداشت.



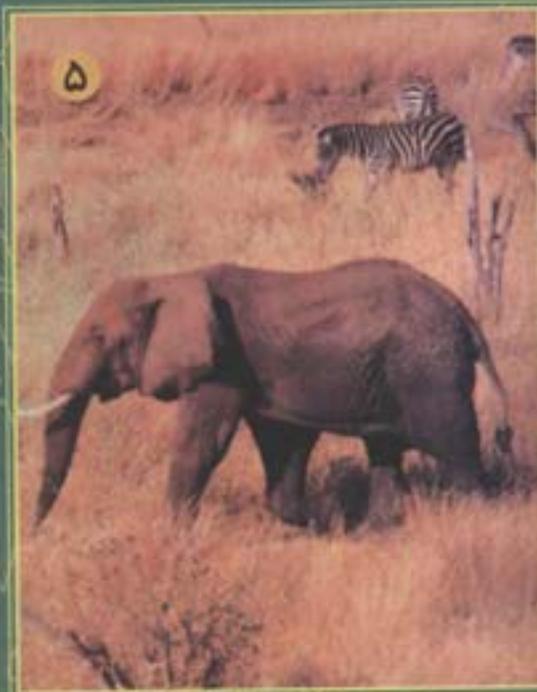
۱) یک روز، وقتی فیل کوچولو، با دوستش کنار رودخانه بازی می‌کرد، توی آب افتاد و حسابی خیس شد.

۲) فیل کوچولو خیلی ناراحت شد. او دوستش را کنار رودخانه تنها گذاشت و از آن جا رفت.





۵) فیل کوچولو رفت  
تا با گورخرها بازی  
کند. اما آن‌ها هم با  
او بازی نکردند.



۶) فیل کوچولو خیلی تنها شده بود. دلش برای  
دوست خوبش تنگ شده بود. پس تصمیم گرفت که  
پیش او برگردد.



۸) بعد هر دو با هم برای آب بازی توی رودخانه رفتند.  
حالا دیگر خیس شدن توی آب هم کیف داشت و هم خنده!

۷) آن‌ها در میان سبزه‌ها همدیگر را پیدا کردند و  
وباره با هم آشتی کردند.

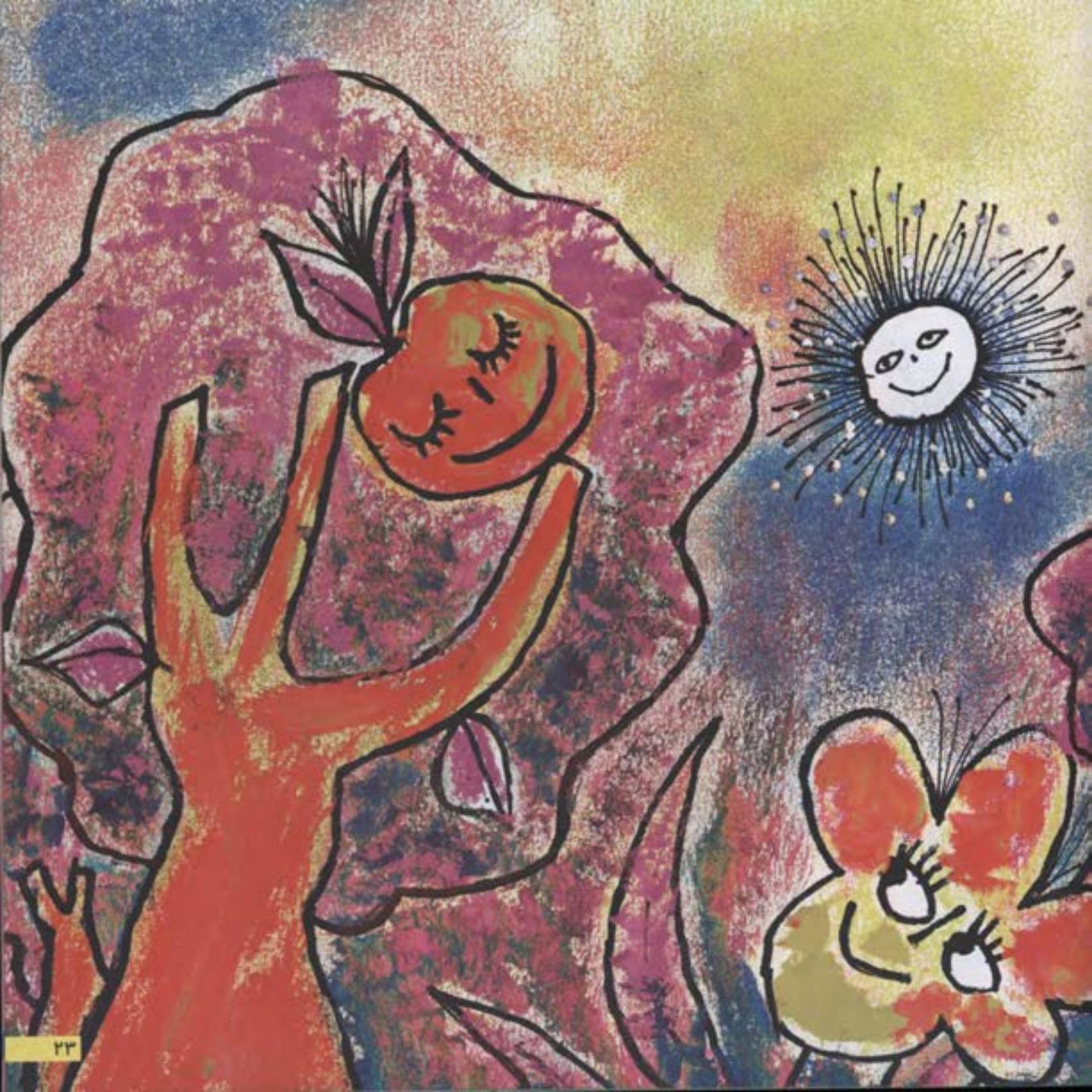


# قاصدک

مرجان کشاورزی آزاد



سیب روی درخت بود،  
گل توی چمن بود،  
قاصدک نزدیک گل رفت،  
گل توی گوش قاصدک چیزی گفت،  
قاصدک خندید،  
سوار باد شد و رفت بالای درخت،  
کنار سیب نشست و به سیب گفت: «چه قدر خوشبویی!»  
سیب از خجالت سرخ شد،  
در گوش قاصدک چیزی گفت،  
قاصدک سوار باد شد،  
روی چمن آمد،  
کنار گل نشست و گفت: «چه قدر زیبایی!»  
گل به سیب نگاه کرد و خندید،  
سیب خنده‌ی گل را دید و خندید،  
قاصدک سوار باد شد و از آنجا رفت.



# رنگ رنگ رنگارنگ

مصطفی رحماندوست



## قرمز

این گل سرخ است  
قرمز و خوشبوست  
ماهی قرمز  
سرخ تر از اوست  
\*\*\*

گوجه فرنگی  
سرخ و قشنگ است  
رنگ انار است  
سیب چه رنگ است؟





# دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۲

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۴۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.  
(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)  
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،  
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

نشانی :

کد پستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضا .



نشانى فرستنده:



جای نمبر

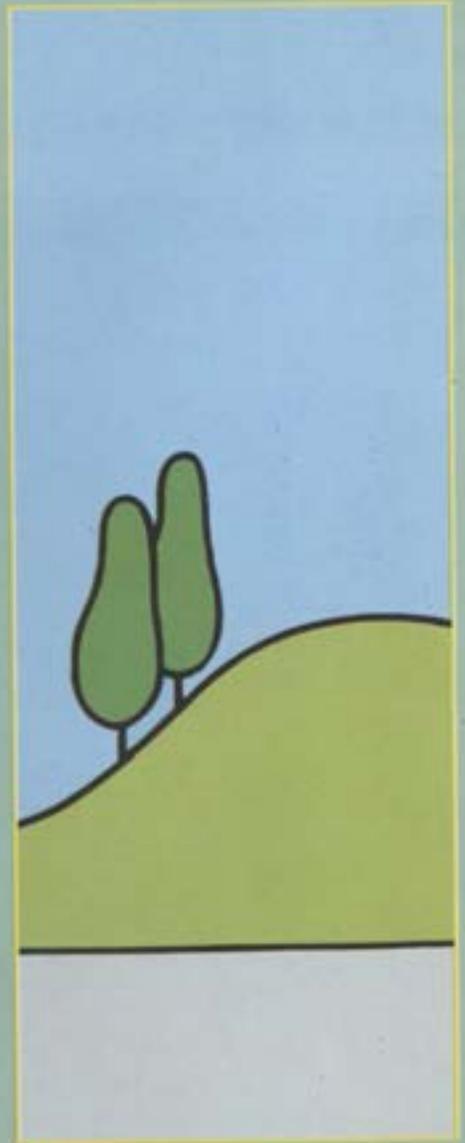
نشر و ج

نشانى گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره )  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان

# کار دستی



می توانی بگویی این شکل ها به  
کدام تصاویر مربوط می شوند ؟  
آنها را قیچی کن و روی  
تصاویر بالا بچسبان.

